

# چگونه طلسم دوپازا شکسته شد

نصرتا... محمودزاده حماسه نگار جبهه‌ها

لحظه‌ای بعد به خود اطمینان دادم که هر دو به دوپازا ختم میشود زیرا که مسیر خط‌شکنان به آن سمت بود.



تقویم تاریخ چهارشنبه ۱۴/۵/۶۶ را نشان می‌داد و عقربه ساعت ۲ بامداد را نشانه رفته بود. رمز مقدس یا زهرالسا که در بی سیم‌ها طنین افکند، قدمها برای فتح قله دوپازا به حرکت درآمد، قدمهای آرام استوار، قوی و مصمم.

میدانهای مین، در فاصله‌ای نه چندان دور، در انتظار این قدمها بود، اما من ندیدم میدان مینی که این جماعت را که چون «پاره‌های آهن» مقاوم هستند به زانو درآورد.

دستهای توانای بچه‌های تخریب تهران و آذربایجان با چنان مهارت برای خط‌شکنان راه باز می‌نمود که ساعتی پس از حرکت، با دور زدن کمیته‌های عراقیها، چند متر جلوتر از خط مقدم، آنها خودشان را به کانالهایی رساندند که محل عبور عراقیها به طرف قله بود. و اینچنین بود که عراقیهای مستقر در سنگرهای بتونی احداث شده در قله‌ها، ساعتی پس از شروع عملیات هنوز در خواب بودند که رزمندگان بالای سرشان رسیدند و آنها را به درک واصل نمودند.

کانال تا چند ساعت محل درگیری و نبرد تن به تن بود. وسایلی که همراه هر رزمنده بود حکایت از اراده مصممشان برای مقاومتی چندروزه در نوک قله‌ها میکرد. با خود میگفتم که پس پشتیبانان این خط‌شکنان در کجا هستند؟ کجاست آن اراده‌هایی که برای احداث جاده، سخت‌ترین کوهها را به زانو درآوردند؟

صدای آشنا و امیدبخش بسرای رزمندگان و ناامیدکننده و یأس برانگیز برای نیروهای کفر از

هر گاه گلوله‌توبی به شهر و روستاهای اطراف سردشت اصابت میکرد، چشم مردم به یک نقطه دوخته می‌شد: قله «دوپازا». هر گاه از سالهای ۱۳۶۰ تا قبل از عملیات نصر (۷) منطقه سردشت در اذهان مطرح می‌شد، چشم رزمندگان به قله‌ای دوخته می‌شد که «دوپازا» نام داشت. وقتی از محل نفوذ ضد انقلاب به داخل کردستان صحبت میشد، در بیشتر موارد از دشت باچار که در دامنه قله دوپازا قرار داشت صحبت میگردد و...

و به خاطر این مسائل بود که دوپازا مهم جلوه میکرد. تا اینکه عزم رزمندگان بر آن دایر شد که این بظاهر «طلسم» نیز چون دیگر بتهای صدام شکسته شود. زمانیکه عملیات نصر (۵) به وقوع پیوست و منجر به آزادسازی ارتفاعاتی چون ۲۳۳۰ کله‌قندی، ۲۲۱۶ شهید زمین‌الدین، شاه مرادی و فرمزی و آزادسازی دشت باچار شد، عراق حتی تصور آن چیزی را که هدف رزمندگان اسلام بود نیز نمیکرد، زیرا همچنان بر روی قله دوپازا و بلفت که اشرف به تمام منطقه داشت، مستقر بود و خود را پیروز همیشه می‌دانست! هیئات که عملیات نصر (۵) زمینه‌ساز عملیاتی بود که اولین نتیجه آن پائین کشیدن حزب بعث از آن ارتفاعات بود.

هنگام عبور از جاده‌ای که در حین عملیات نصر (۵) احداث شده بود، چشمم به دو تابلو افتاد که نشانگر دو جاده بود: «شهید انتشاری» و «شهید عرشی». بیاد روزهای عملیات کربلای (۵) و کنار کانال ماهی و بچه‌های جهاد نجف‌آباد افتادم. چه با شکوه، استوار و بی‌سابقه! بسود شهید انتشاری و چه با شور و حال از نبرد بچه‌ها در جنوب کانال ماهی برایم سخن میگفت، و هر گاه که نام شاهسون و حاج احمد موحدی را به زبان می‌آورد بی اختیار لحظاتی را به سکوت می‌گذراندم!...

مانده بودم که کدام جاده را انتخاب کنم، و

چند محور به گوشم رسید. صدای بلدوزرها که در کوهها می‌پیچید نوید احداث جاده‌هایی را می‌داد که پشت و پناه رزمندگان در تثبیت ارتفاعات فتح شده بود.

بچه‌های زنجان با چند بلدوزر تاریکی شب را میشکافتند و به سمت قله در حرکت بودند. تیمی از جهاد سمنان از نقطه‌ای دیگر در دل شب تاریکی را پس زده و به پیش می‌رفتند، و جهادگران خوزستان و نجف‌آباد نیز از سویی دیگر.

آن روز قله دوپازا از چند محور در محاصره ماشینهای جنگی جهاد فرار گرفت و مبدل به جبهه‌ای شد که چند عقبه داشت، که در صورت سقوط هریک دیگری به کمک خط‌شکنان نوک قله می‌شتافت و این همان اصلی بود که سنگسازان در غافلگیر کردن لشگر ۲۴ عراق بکار برده و همانند خط‌شکنان تا قبل از طلوع سپیده خود را تا ابتدای میدان مین رساندند.

هنگامه رسیدن آنها به میدان مین هنگامه نبرد اصلی آنها بود زیرا عبور از فاصله ۵۰۰ متری میدان مین که بطور نامنظم مین‌گذاری شده بود کاری بس دشوار بنظر میرسید. تعدادی از بچه‌های تخریب پیشاپیش آنها در حرکت بودند و با مهارت خاصی مینها را خنثی مینمودند. در یک لحظه نوری قرمز و سپس سفید تمام محوطه را روشن کرد و بدنبالش همه چشمها به نقطه‌ای که انفجار رخ داد خیره شد. صحنه دلخراشی بود و نمیتوانستم از آن

براحتی بگذرم. تا به حال چقدر از تخریب چی‌ها گفته‌اند، تا به حال چه حماسه‌ها که از بروی مین روندگان گفته‌اند. هنوز حماسه همین بچه‌های تخریب آذربایجان در آبرفتگی‌های عملیات کربلای ۵ در ذهنم خطور می‌کند. آنها جماعتی بودند که خداوند قبیل از عملیات بواسطه مصلحت خیر شهادتشان را به آنها گفته و سپس طی عملیات یکی پس از دیگری بسوی معبودشان رفتند و آن شب در قله دوپازا نیز یک بار دیگر شاهد متلاشی شدن بدن رشیدشان در میدان مین هستم. و چرا که این افتخارات به همانگونه که رخ میدهند نگاشته نشوند. هر قسمت از بدنشان در گوشه‌ای از میدان

مین افتاده و کسی قادر به جمع‌آوری آنها نبود، چنین لحظه‌هایی بچه‌های جنگ را چنان آبدیده میکند که نه تنها ترسی به دل راه نمیدهند، بلکه به عزمی آهین به میدان پا گذاشته و راهگشای بلدوزرها میشوند، زیرا میدانند بلدوزرها راه را برای تمام رزمندگان باز خواهند نمود.

عراق از مینهای والم بطور نامنظم استفاده کرده و کار بچه‌ها را مشکل کرده بود. یکی دیگر از تخریب‌چی‌ها پا روی مین گذاشت و پایش از مچ قطع شد و بدنبال آن یکی از رانندگان جهاد بلدوزر را بطرف میدان مین هدایت کرد و سپس در میان انبوهی از نگرانی شنی بلدوزر را از روی مینهای

ضد نفر عبور داد. این حرکت رانندگان بلدوزر یکی دیگر از عنایات خداوند است که نصیب آنها میشود. انفجار مین زیر شنی فقط به صدایی ختم میشود و بدنبال آن تمام تیمهای مهندسی جهاد را امیدوار به احداث جاده از میان میدان میکند. سنگهایی که به مینهای اطراف بلدوزر اصابت مینمود منجر به انفجار آنها شده و ترکشهای ریز و در عین حال



فرهنگ حاکم بر جبهه که نمود آن در چهره‌های نورانی، قداست در کارها، یک پارچگی و وحدت در طول عملیات بخوبی آشکار است، تمام راه‌ها را بر روی شیطان بسته است و این همان زندگی ایده‌آلی است که انسانها میتوانند در دنیا داشته باشند تا در آخرت روسفید بوده و به فوز عظیم دست یابند.

بچه‌های جهاد مقاومت بسیجیان بدون پشتیبانی که نوک قله بودند را در ۴۸ ساعت قابل تحمل ندانسته و سرظهر خود را به آنها رساندند و دو قلب امیدبخش در نوک قله تبدیل به سدی شد که عراق با وجود اینکه تا چندروز لشکر ۲۴ را از روی قله بلفت مجبور به پاتک نمود اما هرگز قادر به شکستن آن نشد. آتش سنگین و متمرکز بروی ۷ قله دویازا نشانگر خشم بعثی‌ها از شکستن بت منطقه بود. آنها سعی داشتند در برابر استواری بسیجیان تهران، آذربایجان، باختران و یزد بر روی قله، راه اصلی منتهی به قله را قطع کرده و مجدداً قله را پس بگیرند. قله‌های دویازا از طرف عراق متشکل از صخره‌های سنگی بود و به همین خاطر صعود عراقیها از آن دامنه امکان پذیر نبود، ولی آخرین قله دویازا منتهی به ارتفاعات بلفت بود که بیشترین هجوم عراق از آن محور متوجه بچه‌ها میشد. چند شیار در دامنه بلفت قرار داشت که بهترین محل نفوذ عراقیها محسوب میشد.

● **بچه‌های جهاد زنجان با چند بلدوزر تاریکی شب را میشکافتند و به سوی قله در حرکت بودند. تیمی از جهاد سمنان از نقطه‌ای دیگر در دل شب تاریکی را پس زده و به پیش می‌رفتند و جهادگران خوزستان و نجف‌آباد نیز از سوی دیگر.**

● **آن روز قله دویازا از چند محور در محاصره ماشینهای جنگی جهاد قرار گرفت و مبدل به جبهه‌ای شد که چند عقبه داشت، که در صورت سقوط هریک دیگری به کمک خط‌شکنان نوک قله می‌شتافت.**

که بگویند ما این جاده‌ها را زدیم و در این حالت است که نصرتهای الهی شامل حالشان شده و جاده‌ای را که ظرف ۴۸ ساعت باید تمام نمایند، ۸ ساعته تحویل بسیجیان داده بودند و اگر نباشد این جمع بندی شاید غرور هدایت شده از طرف شیطان در همان قله‌ها آنها را از پای درآورد. هیهات که

سوزاننده بسوی رزمندگان خیز برمیداشتند. پیشنازشان که علی نوری بود با مشاهده هر انفجار سر را خم مینمود بلکه از شر ترکشها در امان باشد ولی بارش ترکشهای ریز مینه‌ای والمر او را آسوده نمی‌گذاشت و تمام صورت و دستانش را خونین کرده بود. با اینکه ترکش بطور عمقی در بدنش فرو نمیرفت اما صورتش را یک پارچه خونریز کرده بود و با انفجار هر مین و سپس روشن شدن محوطه آن صورت در زیباترین حد خود جلوه مینمود.

نمیدانم در آن لحظه در دل او چه میگذاشت. چهره اش نورانیی خاص بخود گرفته بود که براحتی میشد از درونش آگاهی یافت و این چنین عزم و اراده مصمم راننده‌ها را نتیجه‌ای نیست جز احداث جاده‌ای که به نوک قله دویازا منتهی میشود. بچه‌های سمنان را شخصی بنام حسین همراهی میکرد که لحظه‌ای آرام نبود. آنها چنان با سرعت کار میکردند که وقتی نزدیکی‌های ظهر نوک دویازا را بچشم دیدند باورشان نمیشد، زیرا که باید پس از ۴۸ ساعت به قله میرسیدند نه ۸ ساعت.

در این لحظات هیچ عاملی بچه‌ها را از فکر بیرون نمی‌آورد، جز اینکه خود را وسیله ای پندارند و عامل اصلی موفقیت را خدا بدانند. با اینکه بلدوزرها تحت اراده شان بود ولی هیچ وقت ندیدم

بچه‌های آذربایجان با دیدن اولین نیروهای پیاده عراقی تیربار و آریبی‌چی خود را آماده کرده و خود را برای نبرد با شدیدترین پاتک مهیا نمودند. با شدت گرفتن آتش متمرکز خمپاره، کاتیوشا و توپ روی بلفت بچه‌ها پشت سنگرهایی که متعلق به عراقیها بود موضع گرفته و با نزدیک شدن اولین گردان عراقیها دامنه بلفت را به رگبار بستند. یک دیده‌بان توپخانه در کنار بچه‌ها نشست و نقاط اصلی عبور عراقیها را به توپخانه گرامیداد. از نوک قله عبور عراقیها کاملاً در دید بچه‌ها بود. چند فرمانده عراقی سربازهایشان را جلو راندند. کسی جرأت عقب‌نشینی نداشت. اعدامهایی که در چنین مواقعی انجام شده است چنان آنها را به ترس وامیداشت که با اینکه میدانستند قادر به فتح بلفت و دوپازا نیستند از ترس جانشان از سینه کش کوه بالا میامدند، ولی بچه‌ها در اولین فرصتی از نوک

بودند و بعد هم دشت باجارو سپس سردشت و بدنبال آن شهرک رابط و روستاهای اطراف آن و از همه مهمتر جاده اصلی بانف سردشت، همه و همه از آنجا بخوبی مشخص بود و عراق براحتی به تمام مناطق اشرف داشت. انگار دوپازا چشم عراق در آن منطقه بود. مگر مردم دشت باجار چه گناهی کرده بودند که چند سال زمینهای کشتشان به مرکز فعالیت ضدانقلاب تبدیل شده بود؟ اکثر فعالیت ضدانقلاب در منطقه سردشت از همان دشت (باجار) سرچشمه میگرفت و راه تدارک آنها از طرف قله دوپازا بود.

مگر مردم این منطقه چه گناهی کرده بودند که مجبور به تحمل آن همه مشقت شده بودند و اگر هم برای نجات از درگیری‌های تحمل شده، دور امام جمععی جمع شدند که نماز جمعه‌اش محور وحدت واقعی آنها شده بود، در یک ترور ناجوانمردانه او را



پوشاک و سلاح‌های نظامی

شد! متوجه شدم که چشم انداز منطقه سردشت که از نوسوک دوپازا تا ۸ کیلومترمربع در دید آنها قرار میگرفت، لحظات فراموش نشدنی را برایشان مجسم میکند که حداقل پی بردن به آن، گوش دادن به درد دلشان در طی چند سال حضور در آن منطقه است و اگر بتوانم در چهره غبار بچه‌های جهاد سمنان شهامت و ایثار شهید شادلو را بروی کاغذ بیاورم و اگر بشود که دلیل آن همه عشق بچه‌های جهاد نجف‌آباد به شهید انتشاری و عرشى را نگاشت و یا آن نگاههای عاشقانه بسیجیان به قله شهید زین‌الدین و اگر بشود جابجای کردستان این سرزمین مظلومی که با خون سردارانی چون پروچردی، ناصر کاظمی و کاوه رنگین شده را بتصویر کشید، شاید بتوان فریادهایی که بالاترین فریادهای وطن‌افکن در کوههای غرب است را بگوش مشتاقانی که

● با فتح «دوپازا» نه تنها منطقه سردشت به امنیت واقعی دست یافت، بلکه یکی از مناطق حساس شمال استان سلیمانیه- شهر قلعه دیزه و سد دوکان- در دید مستقیم رزمندگان قرار گرفت.

● اگر نباشد اینکه رزمندگان خود را فقط وسیله‌ای پنداشته و عامل اصلی موفقیت را خدا بدانند، شاید غرور هجوم آورده از سوی شیطان، در همان قلعه‌ها، آنها را از پای درآورد. اما هیئات، که فرهنگ حاکم بر جبهه که نمود آن در چهره‌های نورانی، قداست در کارها، یکپارچگی و وحدت در طول عملیات بخوبی آشکار است، تمام راهها را به روی شیطان بسته است.

میخواهند دلیل آن همه توطئه در کردستان را بدانند رسانند. بلدوزرهای تحت امر گردانهای جهاد در خط‌الرأس جغرافیایی قلعه‌های بلفت و دوپازا همزمان با ساقط نمودن پاتکهای متعدد عراق خاکریز دوجداره‌ای را احداث میکردند که نه تنها آنها را در مقابل سنگین‌تر شدن پاتکهای عراق مقاوم‌تر میکرد بلکه آنها میتوانستند با کمترین تلفات همچنان قلعه‌های فتح شده را حفظ بکنند.

یک بار دیگر میدان مین مانع کارشان شد و دستگاهها متوقف شدند. انفجار اولین مین ضد تانک نشانگر این بود که بلدوزرها قادر به عبور نیستند. شدت آتش و فشار عراق روی محور بلفت بچه‌ها را نگران کرده بود، زیرا در صورت نفوذ عراق از آن محور تمام منطقه عملیاتی وضعیتی دیگر بخود میگرفت. بسا خنثی نمودن مینها

از دست دادند؟ درمیان آن همه آتش دشمن که روی قله دوپازا متمرکز شده بود جماعتی در دشت باجار در ذهنم خطور میکرد که در چهره تک‌تک آنها خشمی نقش بسته بود که با پیدا کردن آنان که امام جمعه‌اشان را ترور کرده بودند آرام میگرفتند. زیرا میدانستند آن از خدایی خبرانی که ملاحظیمی را به شهادت رساندند تا مردم منطقه سردشت در ظهر هر جمعه دورش جمع نشوند، از همان منطقه نفوذ کرده بودند. آنجا

بود که اهمیت عملیات نصر ۷ برایم روشنتر شد و دلیل نشاط زیاد از حد رزمندگانی که سالها در آن منطقه در نبرد بودند را متوجه شدم. در لحظه‌هایی از عملیات چهره بعضی از این بچه‌ها چنان گرفته و غمبار بود که میپنداشتم نگرانند، وزمانی که دوپازا کاملاً در تصرف قرار گرفت آن حالت بچه‌ها بیشتر

قله آنها را به رگبار بسته و معلق زنان آنها را روانه شیارهایی که همانجا گورستانشان نیز محسوب میشد می‌کردند. الله اکبر که چقدر جسد عراقی در آن دامنه مشاهده میشد. عراق در اولین پاتک خود ۴ گردان را روانه کرده بود، اما فقط چند نفر به عقب برگشتند. لشکر ۲۴ عراق قادر به تحمل از دست دادن دوپازا نبود و هر روز چندبار اقدام به پاتک مینمود.

○ ○ ○

در نوک قله دوپازا نشسته و به عظمت این عملیات می‌اندیشیدم. خدایا چگونه شد که بچه‌ها به این سرعت و با اندک قربانی توانستند به این قله دست یابند. از جایم بلند شدم و از نوک قله بسمت سردشت چشم انداختم. قله رستم‌الین و بدنبالش روستاهایی که سالها از همین نقطه زیر آتش عراق

# نامهٔ محبت

اشاره: مطلبی را که ذیلاً مطالعه می‌فرمائید، از ویژه‌نامه کیهان هوایی به مناسبت آغاز هشتمین سال دفاع مقدس انتخاب گردیده که به دلیل جالب بودن آن عیناً اقدام به درج آن نموده‌ایم.

نامه این برادر اسیر باظرافت خاصی به آدرس: میدان تجریش-خیابان نیاوران-خیابان جماران- سه راه حسینی به نام حاج روح الله موسوی ارسال گردیده است. متن نامه برادر اسیر و پاسخ امام امت به قرار زیر است.

یکی از برادران در بند رژیم عراق، طی نامه‌ای به محضر امام امت از ایشان در خواست نموده است تا حضرت امام پاسخ نامه را به دستخط خویش مزین فرمایند. امام امت نیز این تقاضا را اجابت فرموده و به نامه پاسخ داده‌اند.

بسمه تعالی

فرزند بسیار عزیزم،

از نامه دلسوزانه شما بسیار متأثر گردیدم. من ناراحتی شما عزیزان در بند را احساس می‌کنم. شما هم ناراحتی پدرتان را که فرزندان عزیزش دور از وطن هستند، احساس کنید. عزیزان من! سید و مولای همه ما حضرت موسی بن جعفر (ع) بیش از همه شماها و ماها در رنج و گوشه زندان به سر بردند.

برای اسلام عزیز شما صبر کنید. خداوند فرج را ان شاء الله تعالی نزدیک می‌نماید و پدر شما را بادیدن شما شاد می‌فرماید به همه عزیزان در بند، سلام مرا برسانید. من از دعای خیر فراموشتان نمی‌کنم. خدا حافظ شما باشد.

پدر پیرت (خ)

زیر نویس:

۱- میگویند مرگ سخت است، به خدا سوگند که جدائی از یاران سخت‌تر است.

«يقولون الموت صعب، والله مفارقة لاجباء اصعب» (۱).

پدر جان سلام، امیدوارم حالتان خوب باشد. راضی نمی‌شدم مزاحم اوقات شریفتان شوم، لکن دیگر قدرت تحمل دوری را نداشتم و دلم بسیار برادران تنگ شده، لذا تصمیم به نوشتن نامه برایتان گرفتم.

تاکنون شنیده‌اید اسیری به مدت چهار سال از پدرش جدا شود و بعد از چهار سال جدائی برای پدرش نامه بنویسد و پدر نامه فرزندش را جواب نگوید؟ پدرم! باور کنید تحمل سختی راحت است، اما تحمل فراق یار دشوار است.

پدرم! من از بلاد غربت، از گوشهٔ زندان غم، غبار آلوده از هجر دوست، باچشمانی غم‌زده در انتظار رویت، این نامه را می‌نویسم. پدرم! نامه‌ام را اجابت کن. با جواب خویش گردوغبار غم را از چهره زردمان پاک کن تا چشم ما بآیدن خطت نورگیرد و روشن و منور شود. پدرم پروانه‌های وجودمان فدای شمع جانسوزت باد. فرزندان افسردهٔ خویش را با کلام مسیحاتی جانی دوباره بخش و دل سوخته دلان در راه مانده را جلالی تازه ده.

با امید اینکه این نامه به دستت برسد و جوابش را هر چه زودتر بنویسی. پدرم برای دریافت جواب لحظه شماری می‌کنم. خدا حافظتان. فرزند کوچک

توسط گروه تخریب سپاه، بچه‌های جهاد مجدداً مشغول بکار شده و بسمت بلفت حرکت کردند. با انفجار گلوله توپی در کنار یکی از دستگاهها چشمها به آن سمت خیره شد. سرخونین یکی از افراد گروه نجات که در حال راهاندازی یکی از بلدوزرها بود چند لحظه‌ای تکان خورد و سپس روی زمین افتاد. آسمش رستمی بود، با اینکه بچه‌های سمنان خیلی سریع او را از معرکه بیرون بردند، اما شکافی که ترکش در سرش بوجود آورده بود او را از حال برده و لحظاتی قبل از رسیدن به اورژانس به شهادت رسید. برآستی که راهاندازی دستگاه در زیر آتش شدید حدیث مفصلی دارد که نمیتوان به این سادگی به آنها پرداخت. با اتمام آن قسمت از خاکریز امنیت در منطقه حاکمیت یافت و بسیجیان پس از مقاومت در مقابل پانزدهمین پاتک عراق با افتخار پشت آن خاکریز ایستاده و چشم به نقاطی میدوختند که برایم سؤال‌انگیز بود. در قسمت چپ ارتفاعاتی را نشان میدادند که به تپه جنگلی مشهور بود و یکی از دلایل لبخندشان را مشرف بودن آنها به آن ارتفاعات مهم دریافتم و آن گاه که به سمت راست مینگریستند چشمها در نقطه‌ای ثابت میماند که انگار در نگاهشان هدفی نظامی، سیاسی غوطه‌ور بود، زیرا که شهر قلعه دیزه زیر پایشان بود و در تبریز مستقیم آنها قرار داشت. قلعه دیزه از جمله شهرهای شمال سلیمانیه است که عراق از آنجا بعنوان پشتیبان تمام جبهه‌های آن منطقه استفاده مینمود و شاید به اینجهت بود که مردم منطقه خوشحال بودند که هم راه نفوذ ضد انقلاب بسته شد و هم محل اسکان آنها زیر آتش مستقیم رزمندگان قرار گرفت.

رنگی آبی در پشت سر قلعه دیزه خودنمایی میکرد و بچه‌های فاتح دویازا را بخود جلب مینمود و چرا که لبخند در چهره‌های بچه‌ها نقش نبندد، زیرا بزرگترین سد خاورمیانه که عراق بنام بزرگترین سد خاورمیانه که سد تأمین مینماید زیر آتش مستقیم آنها قرار گرفته بود. سد دوکان با ذخیره حدود ۱۱ میلیارد مترمکعب آب در تسلط آنها بود. آنجا بود که خستگی چند روز ماندن در منطقه عملیاتی نصر ۷ از تنم بیرون رفت، زیرا با فتح قله دویازانه تنها منطقه سردشت به امنیت واقعی دست یافت، بلکه یکی از مناطق حساس شمال استان سلیمانیه (شهر قلعه دیزه و سد دوکان) در دید مستقیم رزمندگان قرار گرفت و این همان هدفی بود که زحمات چندساله بچه‌ها در آن منطقه را بشمر میرساند.

باشد که مورد قبول خدای تبارک و تعالی قرار گیرد.

انشاءالله تعالی